

مجموعه اشعار
شاعران پارسی زبان

اشقافه کشته

GAZZA



انتفاضه‌ی شعر

مجموعه‌ی شعر

شاعرانِ پارسی زبان

سایت شاعران پارسی زبان

www.irafta.com

سایت شاعران پارسی زبان
● انتفاضه‌ی خون ● شاعران پارسی زبان

جمع‌آوری اشعار: وحیده افضل‌ی

صفحه‌آرایی: علی‌رضازایی

کاری از سایت شاعران پارسی زبان

www.irafta.com

نشانی نامه

- ۱۱ محمدجواد آسمان
- ۱۲ عالیہ مہرابی
- ۱۳ مریم حقیقت
- ۱۴ معصومہ مہری قہفرخی
- ۱۵ ساجدہ جبارپور
- ۱۷ سید حسن رستگار
- ۱۸ سید اکبر سلیمانی
- ۱۹ علی سلیمانی
- ۲۰ نغمہ مستشار نظامی
- ۲۱ مرضیہ فرمانی
- ۲۲ علیرضا حکمتی
- ۲۳ حامد صافی
- ۲۴ محمدحسین انصاری نژاد
- ۲۷ شبنم فرضی زادہ
- ۲۹ امیر سیاہپوش
- ۳۱ عباس خوش عمل کاشانی
- ۳۲ رستم وہاب نیا

- ۳۳ نصیرمجاہ
- ۳۴ رضانیکوکار
- ۳۵ علی اصغر اقتداری
- ۳۶ حسین سنگری
- ۳۷ امین نوراللہی
- ۳۸ علی فردوسی
- ۴۱ رضا اسماعیلی
- ۴۵ مصطفی پور کریمی
- ۴۶ وحیدہ افضلی
- ۴۹ علی رضا قزوہ
- ۵۱ علی رضا رضایی
- ۵۵ عبدالرحیم سعیدی راد
- ۵۹ محمد حسن پاکدامن
- ۶۰ وحید پیام نور
- ۶۳ سید محمد آتشی
- ۶۵ سید علی اصغر موسوی
- ۶۷ ارمغان بہداروند
- ۶۸ محمد یزدانی جندقی
- ۷۱ عزیز مہدی
- ۷۲ محمد صارمی شہاب
- ۷۳ رجب علی زادہ کاشانی
- ۷۹ محمد نقیان
- ۸۱ سید محمد امین جعفری حسینی

اشعار کلاسیک

«محمد جواد آسمان»

بگذارید پدر را و پسر را بکشند
می‌توانند مگر چند نفر را بکشند؟!
صف این قافله تا خطِ افق پُل زده است
این محال است که وجدانِ بشر را بکشند
گیرم این بار به ساحل نرسد کشتیِ نوح
می‌توانند مگر ذاتِ سفر را بکشند؟
سینه‌ی تک‌تک ما مخزنِ اسرارِ مگوست
فرض کن این همه سرخطِ خیر را بکشند
نگذارند حقیقت به سلیمان برسد
سر هر کوی و گذر، شانه‌به‌سر را بکشند
آن که این تیره‌دلان، مهلتِ شان در کفِ اوست،
آن قدر صبر ندارد که سحر را بکشند
«قدس»، سرمنزلِ معراجِ رسولانِ خداست
کم نکشتند؛ دگر چند نفر را بکشند؟
پیر ما گفت و چه خوش گفت: «شهادت، هنر است»
می‌توانند مگر اهلِ هنر را بکشند؟!

«عالیه مهربانی»

مگذار دستار و کلاهت را بدزدد
ابری بیاید روی ماهت را بدزدد
سنگم که نگذارم کلاغی توی این باغ
از شاخه زیتون سیاهت را بدزدد
گلدان زیبای ترک خورده مبادا
طوفانی آواز گیاهت را بدزدد
تنها گناهت ریشه کردن بود، مگذار
دست تیر، بار گناهت را بدزدد
طوفان شبیه موشکی می‌آید این بار
دیوارهای سرپناهت را بدزدد
دزدی لباست را به یغما برد اما
قادر نخواهد بود راهت را بدزدد!!!

«مریم حقیقت»

رخصت دهید قافیه‌ها را به نامِ سنگ
ای آخرین تلاوت بارانِ امامِ سنگ
این قبله را گلوله به تاراج برده است
این‌جا نماز می‌شکند درمقامِ سنگ
پر پر شده ست بر پر بابا کبوتری
یعنی هجوم فاجعه بر التیامِ سنگ
این کاروان زخمی لب تشنه از کجاست؟!
زینب به دوش می‌رسد از کعبه شامِ سنگ
دارد سپاه کفر زمان غرق می‌شود
جاریست از تمام زمین نیل؛ رامِ سنگ
باید دوباره فتح شود قبله‌گاه عشق
بالا رود بلال اذانی به بامِ سنگ
ای آخرین ستاره‌ی خیر شکن بتاب
بردار ذوالفقار علی(ع) از نیامِ سنگ
(هرگز نمیرد آن‌که دلش زنده شد به عشق
ثبت است بر جریده‌ی عالم) قیامِ سنگ

«معصومه مهری قهفرخی»

به مادری که در آغوش جنگ زائیده
خبر دهید که مرد تفنگ زائیده
تمام شهر شنیدند جای زیتون باز
درخت زخمی همسایه، سنگ زائیده
نمی هراسم از آوار گرگها وقتی
تفنگ سر پر خشمم فشنگ زائیده!
چقدر تشنه ی تکرارها و غارتهاست
زمان دوباره، که تیمور لنگ زائیده
به گرگها برسانید این خبر را که:
غزال زخمی صبرا پلنگ زائیده!
به موجهای مهاجم خبر دهید امشب
دوباره مادر دریا نهنگ زائیده.

«ساجده جبارپور»

فصل گلوله، فصل آتش ، فصل تاول بود
عطر بهاری پشت دیواری معطل بود
با سنگ‌هامان آیه‌ی زیتون می‌آوردیم
اما میان دستشان خشم مسلسل بود
اینجا میان کوخ‌ها خورشید جان می‌داد
آن‌جا میان کاخ‌ها شهری مجلل بود

باران می‌آمد غم بشوید از زمین اَمّا
خون جای خون می‌ریخت و قصّه مفصل بود

با خون علم کردند خطی از چلیپا را
بر دار آوردند نقشی از مسیحا را
یوسف میان چاه می‌افتاد و می‌دیدیم
بر تخت شاهی خنده زرد بیهودا را
این‌جا نهالی نوجوان بر خاک می‌افتاد
آن‌جا کسی هم‌رنگ خون می‌کرد امضا را
آن‌جا کسی هم‌رنگ خون می‌کرد امضا را

از نو بسازد قصه‌ی تلخ شتیلا را
اما شبی سنگی به سنگی خورد، آتش شد
تاریکی اجباری شهری مشوّش شد
با یک شکوفه زردی پاییز بسمل شد
میدان به میدان آیه‌هایی سرخ نازل شد
با فصل گل فصل گلوله دود خواهد شد
آتش جواب ظلم هر نمرود خواهد شد
فردا بهار دیگری هم می‌رسد از راه
یک آیه‌ی دیگر بخوان آیات بسم الله....

«سید حسن رستگار»

باغ را در عطش تماشا کن سر گل‌ها به زیر افتاده
باغبانش نفس کم آورده گوشه‌ای ناگزیر افتاده
خاک در هرم گرم تابستان قسمتش خاطرات باران شد
قطره‌قطره چکید در جانش بغض‌هایی که گیر افتاده
شاخه با شعله‌ها محک خورده ، لب میراب هم ترک خورده
برگ از بادها کتک خورده بر زمین در مسیر افتاده
ظرف آب شکسته می‌فهمد حال گل‌برگ‌های پرپر را
وقتی از اضطراب در چشمش عکسی از یک کویر افتاده
عطش انگار آخر خط نیست، عطش انگار اول راه است
گوشه‌ای با تبر سروکار سرو تنهای پیر افتاده
باغ پامال چکمه پوشان شد، خون گل‌ها گلاب جوشان شد
بر گلوگاه غنچه‌ای زیبا خطی از رد تبر افتاده

«سید اکبر سلیمانی»

مردانه‌تر است غیرت زن‌هایت
از طینت بی مرام دشمن‌هایت
صدگونه حدیث عشق در خود دارد
باسنگ، به جنگ تانک رفتن‌هایت!

چون آتشی از گدازه‌ات می‌ترسند
از شعله‌ی داغ و تازه‌ات می‌ترسند
با این همه توپ و تانک، تا روز ابد
از نهضت انتفاضه‌ات می‌ترسند!

«علی سلیمانی»

برخیز اسماعیل شاید روز آخر نیست !
لطف خدا از غصه ی هاجر که کمتر نیست
باران می آید ... عشق می ریزد به چشمانت ...
خونت سلاح توست سنگ و بمب و خنجر نیست
در شهر بوی خون و باروت است و تنهایی
دیگر کسی در کوچه ها با تو برادر نیست
موشک به موشک مرگ شیرین می شود این جا
افسوس دیگر آسمان جای کیوتر نیست
این جا تمام خانه ها قبر شهیدان است
اسم کسی حتی به روی سنگ مرمر نیست
هر چند این جا اشک می ریزند آدم ها ...
از گریه های مادرت که آشنا تر نیست
دل گیر باش از این که شب ها ساکت و سرد است
بر پشت بامی یک نفس (الله اکبر) نیست
برخیز و طوفان کن سیاهی های دنیا را ...
این روزها با ظهر عاشورا برابر نیست ؟
فردا که باران شهر را عاشق کند سمت
جز در زیارت نامه ی گل های پرپر نیست
برخیز اسماعیل ... روز فتح نزدیک است
تردید دیگر نیست , دیگر نیست، دیگر نیست

«نغمه مستشار نظامی»

چشم‌هایت به دنبال نوراند، بال‌های تو در خون کبوتر!
در دهان تو آتش گرفته، شاخه سبز زیتون کبوتر
چشم‌هایت به دنبال نوراند، در هجوم غبار و سیاهی
از حصار قفس، تور، آتش، کی می‌آیی تو بیرون کبوتر؟
خانه: آوار، آوار، آوار، نخلها: سوخته، زخم خورده
سایه تیره رنگ کلاغان بر زمین زد شبیخون کبوتر
صبح باید بیاید نباید، بال‌های تو در خون بماند
باید آینه و گل بیاشی روی این شهر گلگون کبوتر
غرقه در خون دل‌هایشانند، کودکان، مادران، پیرمردان
پشت دیوار بیت المقدس، تا سر کوه صیهون کبوتر
*

بال بر زخم‌هایم کشیدی، در نگاه غریبم چه دیدی؟
تا صدا می‌زدم می‌رسیدی، این همه سال، ممنون کبوتر!
غزه در خون... خیر منتشر شد، گرچه در گوش‌ها پنبه باشد
در دهان تو یک بغض تلخ است، شاخه سبز زیتون کبوتر!

«مرضیه فرمانی»

جای گلوله بر تن دیوار مانده است
داغ تو باز بر دل اخبار مانده است
می‌خواهم از تو شعر بگویم که از غمت
باری به روی شانهای خودکار مانده است
ای بمب! کودکی‌ست در این سو که تا سحر
از ترس انفجار تو بیدار مانده است
هر خانه بی‌گمان تلی از خاک گشته است
هر گوشه مادری که عزادار مانده است
این دست‌های کودک همسایه نیست که
زیر هجوم وحشی آوار مانده است!؟
غزه نوار خونی سرخی‌ست که فقط
بر روی دور باطل تکرار مانده است
این سنگ ریزه‌ها که تمام سلاح توست
در مشت محکم تو گرفتار مانده است
کو دست‌های صلح در آن سوی آب‌ها؟
دنیا به تو چقدر بدهکار مانده است

«علیرضا حکمتی»

زمین مردد و ماه و سحر نمی‌آمد
صدا ز سنگ و گلویی که در نمی‌آمد
از این سکوت مکدر، زمین نمی‌چرخید
زمان تمام نمی‌شد، به سر نمی‌آمد
دروغ در همه‌ی روزنامه‌ها پر بود
زتو به جز خبری مختصر نمی‌آمد
نه عشق بود، نه از روی مهربانی بود
وگرنه این همه دل، در به در نمی‌آمد
گلوبریده پدر؛ گوشه‌ی خیابان‌ها
و تکه‌ی بدنی از پسر نمی‌آمد
تو کربلا شده‌ای یا زمان نمی‌چرخد
که جز برای تو این دست و سر نمی‌آمد
چنان تو گمشده در عشق بوده‌ای، آری
که از توهیج نشان و خبر نمی‌آمد

قبول کن که پرنده تو بوده‌ای... پرواز
بجز تو از کس دیگر که بر نمی‌آمد ...

«حامد صافی»

بهارزردترین اتفاق خونین است
ترانه می‌چکد از آسمان و غمگین است
دوباره گل شده دریا به گل نشسته زمین
چقدر سطح توقّع از آب پایین است
مدیترانه ابابیل‌های زخمی را
به آب داده که این قدر سخت و سنگین است
ستاره پشت ستاره به خاک می‌افتد
نتیجه‌ی ترک آسمان مان این است
صدای تازه برای خدا در آوردند
و این حکایت گوساله‌ی دروغین است
هر آن چه صاعقه از سمت غزه می‌غرد
تمام بغض جهان گریه فلسطین است

«محمدحسین انصاری نژاد»

بربام شهر، سنگ و فلاخن بیاورید
شعری از آن حماسه، مطمئن بیاورید
شعری چو موج کوبی دریا به گاه خشم
شعری ورای بحر تنن تن بیاورید
درپرده‌ی حجاز، غزل‌گریه سردهید
سوزوسماع جامه دریدن بیاورید
چون جنبش عقاب به هنگامه‌ی فرود
شعری به آن شکوه، به آن فن بیاورید
شعری پر از شکوه پلنگان بر آن بلند
در گرگ خیز وحشی آهن بیاورید
این خوان هشتم است به رخم شغادها
در معرکه هزار تهمتن بیاورید
گل‌سنگ‌ها به معجزه «سیرنگ» می‌شوند
تا خصم را شراره به خرمن بیاورید
بمب‌افکنان به تپه‌ی زیتون رسیده‌اند
دستی به سنگ، جانب روزن بیاورید
دارد زمین ز بت کده لبریز می‌شود

از «الخلیل»، مرد تبرزن بیاورید
آتش گرفته‌ام هله ای ابرهای بغض!
امشب هجوم یک‌سره بر من بیاورید
برکشتگان شهر، هلا بادهای دور!
رنگین به خون شقایق و سوسن بیاورید
سرخ‌ست سرخ، یک‌سره گلگشت‌های شهر
دل‌های شرحه شرحه به گلشن بیاورید
پرپر میان باغ ورق‌های لاله است
برگی از آن بهار به دامن بیاورید
خاکستری به جاست از آن باغ‌های سیب
باران شویدوشور شکفتن بیاورید
شب‌خوانی پرنده‌ای از آن دیار کو؟
نای ونوای شوق به میهن بیاورید
مردان به تیر یک‌سره افطار کرده‌اند
ای ابرهای معجزه! جوشن بیاورید
زن‌های پا به ماه در آتش میان دشت
با نعره رو به دشت سترون بیاورید
دستی تکان نداد هوا داری از بشر!
این‌سان میان ولوله شیون بیاورید:
تیرست سهم حنجره‌ی شیرخوارگان
برهان برای حنجر بستن بیاورید
تنها نه سوگوار شما اهل قبله‌اند
شاهد به سوگ، گبر و برهمن بیاورید
هر سو هزار سامری آشوب می‌کنند
دست دعا به وادی ایمن بیاورید
با این شب کریه کیبوتر ستیز هم
پیغام از آن سپیده‌ی روشن بیاورید
وقت است چون فرود ابابیل در طیس

از گردباد، آیه‌ی متقن بیاورید
وقت است تا به معرکه سرهای خصم را
مثل عقاب از سر گردن بیاورید
شیطان به جشنواره‌ی شرب الیهودهاست
اورارسن به دست به برزن بیاورید
دستی به استغاثه در این شام خون چکان
بر آستان حضرت ذوالمن بیاورید
دست شما اگر چه تهی از تفنگ ماند
چرخی زنید و سنگ و فلاخن بیاورید

«شب‌نم فرضی زاده»

هر چند از کنایه و زخم زبان پر است
از بغض‌های حادثه‌ای بی‌امان پر است
فصل سرایتی که به تکثیر می‌رسد
این‌جا زمین از آبله‌ی آسمان پر است
این‌جا سپیده را تن شب پاره می‌کند
ظلمت جراحی‌ست که در کهکشان پر است
آغوش شیشه‌ها هوس کودکانه‌ایست
در خواب سنگ‌های شبی ناگهان .. پر است
تو رفته‌ای و باز نمی‌گردی .. آه .. نه
هر بار چشم‌های پدر بی‌گمان پر است
جز این نبوده فلسفه‌ی تلخ بودنت
قلب تو و خشاب تفنگ زمان پر است
لالا بخواب شرح بلند است خواب تو
بر لحظه‌های حادثه‌بند است خواب تو
سخت است فکر رفتن بی‌آمدن ولی ..
بر شانه‌های سرد پدر بی‌کفن ولی ..
این مهر و جانمازی و بغض عروسکت ..

مهری که مانده از طپش قلب کوچکت..
در گوشه گوشه گوشه‌ی دیوار عکس توست
بر هر چه خیره می‌شوم انگار عکس توست
آرام باش و در بغل سنگ‌ها بخواب
از هر چه خون واشک وتلاطم ، رها بخواب
این سیل پابه‌پای خدا پیش می‌رود
پا در رکاب صاعقه‌ها پیش می‌رود
مردی از آن ور شب تقدیر می‌رسد
تا نذر کاسه‌های پر از شیر می‌رسد
خواب تو لرزه‌های گسل‌های ساعت است
شاید قرار نیست که تعبیر...می‌رسد
مضمون شعرهای جهان سنگ و غم شده !
یک روز، زور این همه تاثیر می‌رسد
از این کلاغ قصه‌ی لا لایی‌ات نترس
پایان قصه‌های به زنجیر... ، می‌رسد
حال کویبر تشنه‌ی ما خوب می‌شود
زیتون فصل آتش و نخجیر می‌رسد
این رودها به راه کسی ختم می‌شوند
مردی از آن ور شب تقدیر می‌رسد
مردی که راه خانه ما را بلد شده‌ست
یک جمعه از میان همین کوچه رد شده‌ست

«امیر سیاهپوش»

بریده باد دو دست لئیم کودک کُش
جهان چه می‌کشد از این رژیم کودک کُش
پناه می‌برم امشب در این سیاهی و غم
به ربّ صبح ز شرّ رجیم کودک کُش
عرب! آهای عرب! ربّ تو یهودی نیست
چرا نشست دلت در جحیم کودک کُش
نکن اطاعت از این منکر حساب و جزا
از این سیاه دلِ عبدِ سیم کودک کُش
خوش است با تو بسازد کنار ویرانه
نشسته‌اید چرا بر گلیم کودک کُش؟
نکن اطاعت از این عیب‌جوی هرزه در
پلیدِ مفسدِ پستِ نمیمِ کودک کُش
سگی که دشمن خیر است، دشمن انسان
درنده‌ی متجاوز، ائیمِ کودک کُش
پلید بی‌پدر، این دیوزاده‌ی دد کیش
رئیس بددهنانِ زنیّمِ کودک کُش
به دست قاهر جبار خوار خواهی شد
مذبذب متکبر! لئیم کودک کُش!

«عباس خوش عمل کاشانی»

فلسطین ای طنین هستی عشق
جنونی زاده‌ی سرمستی عشق
زالال‌آوایی لب‌های تشنه
قیام سنگ در امحای دشنه
ترنم کرده با خونین روایت
شکوه فتح را تا بی‌نهایت
کبوتر کشته‌ی پژمرده زیتون
لگدکوب شرارت‌های صهیون
کفن پوشی به میدان سنگ در مشت
و یک تاریخ بار جنگ بر پشت
خروش‌آوا صحاری در صحاری
شکوه رزم و رمز پایداری
شهادت‌نامه‌ای با خون نوشته
به برگ لاله ب بال فرشته
به دنیای خصومت‌های فردی
نشان سینه‌ی سینای مردی
فلسطین ای سراسر شور فریاد
نه از دل رفته‌ای ما را نه از یاد
به دل‌ها تا عبوری تازه داری
به هر شعری حضوری تازه داری
بتاب ای آفتاب انتفاضه

چراغ انقلاب انتفاضه
بتاب و چشم خفاشان هدف کن
تمام نور جویان را به صف کن
بگو با نور جویان گاه جنگ است
که تنها راه باقی راه جنگ است
بگو با لشکر طیر ابابیل
هجوم آرند بر اردوی قابیل
هجوم آرند با سجیل دیگر
هویدا گشته عام الفیل دیگر
فلسطین ای تبسم کرده در خون
رهایی را ترنم کرده در خون
غم بیت المقدس کشت ما را
حضور شوم کرکس کشت ما را
خوشا محرم شدن با جامه‌ی رزم
وصیت‌نامه‌ای با خامه‌ی رزم
طواف مسجد الاقصی نمودن
هزاران عقده از دل وا نمودن
همان مسجد که کانون قیام است
بر اسرایلییان بیت الحرام است
خوشا رمی جمر کردن دمام
خروشیدن خطر کردن دمام
ترنم سوره‌ی الثوره کردن
«محمد دوره» ها را دوره کردن
خوشا قدس و نسیم وادی قدس
قلم بگذار تا آزادی قدس
قلم بگذار و سنگ از راه بر دار
مغیلان درنگ از راه بر دار
مسلح شو به سنگ انتفاضه

«رستم وهاب‌نیا (شاعر تاجیک)»

می‌کشد ز بند دل قبله نخستینم
کعبه در میان جان، روی بر فلسطینم
کو حلاوت ایمان؟ تا ز قدس محرومم
از ملامت وجدان درد می‌کشد دینم
سنگ‌های خون‌آلود... سنگ‌های خون‌آلود...
هر شب از کناران دل ستاره می‌چینم
بوسه می‌زنم از دور، کودک فلسطینی
لاله‌های زخم تو مهر آل یاسینم
ناوگان آزادی تا به گل فرو بنشست
آشنا نخواهم بود بیش از این چو بنشینم
ای بشر! تفاوت را بس عظیم می‌یابم
زان که تو همی گویی تا من آن که می‌بینم
پایگاه معراج ای خاک پاک آزادی
آبرو ز تو دارد آسمان رنگینم
دیده‌ام به رویایی از میان خاک و خون
دست می‌برد هوری سوی قلب سنگینم
می‌کشد ز بند دل قبله نخستینم...

«نصیر مجاب(افغانستان)»

سر به صخره می‌کوبد، انقلاب سنگینات
راه سرخ هاییل است، خط خون رنگینات
چارسو تبر اما، هم‌چنان به پا هستی
سرو سبز هامون است پرچم فلسطینات
غزه‌ات جهانی شد، اشک یک جهان جاری
کشته بولهب‌ها را سوز آه و نفرینات
سگ رها در این وادی، سنگ‌ها همه بسته
می‌رسد به بار آخر، صبر تلخ شیرینات
سایه‌های صهیونی رو به سوی نابودی است
می‌کند سحر روشن، سرزمین دیرینات

«رضا نیکوکار»

روزگار بدیست اما باز، تن به این روزگار باید زد
خانه در حد مرگ تاریک است، پرده‌ها را کنار باید زد!
هر طرف رو کنی غمی برپاست، روبروی تو مسجدالاقصیست
جای محراب و منبرش اما، تکیه بر یک حصار باید زد!
گاه زخمی نشسته روی تن‌ات، گاه خنجر به گردهی وطن‌ات...
گاه باید سکوت پیشه کنی، گاه بی‌پرده جار باید زد!
خشم هست و تفنگ لازم نیست، سنگ هست و فشنگ لازم نیست
سنگ‌ها را اگرچه می‌دانم، با تب انفجار باید زد!

آه ای حاضر نهان! تا کی؟ منجی آخرالزمان! تا کی؟
عکس رعنائترین جوانان را، روی سنگ مزار باید زد؟
یا قدیر المعین یا الله! اهزم الظالمین یا الله!
دل که از این و آن به درد آمد، حرف‌ها را به یار باید زد...

«علی اصغر اقتداری»

من بغض تلخ زمینم، فریاد خشم زمانم
با قلّه‌ها هم نشینم، با موج‌ها هم زبانم
همزاد زیتون و نخلم، از سرزمینی مقدس
فرزندی از انتفاضه، این است نام و نشانم
سوگند و سوگند و سوگند، بر نام پاک فلسطین
کاین پاره‌ی جان خود را از چنگ تو می‌رهانم
با خصم قدس و فلسطین تا زنده‌ام می‌ستیزم
از من محال است سازش ای دشمن دین و جانم!
تو بر سرم آتشت را تا می‌توانی فرو ریز
من نیز در قلب آتش ققنوس می‌پرورانم
صد دیر یاسین خروشم، صد تلّ زعتر حماسه
می‌مانم ای خصم حتی با تکیه بر استخوانم
بشکوه نستوه و مانا در خاک خود ریشه دارم
داغ زمین خوردنم را بر سینه‌ات می‌نشانم
جایی نداری در این خاک، ای دشمن روشنی‌ها
بر چین بساط خودت را از سایه‌ی آسمانم!

«حسین سنگری»

بشکن این حيله را که بعد از این، ظلمت شب تمام خواهد شد
خواب بر چشم دشمنان قدس، شک ندارم حرام خواهد شد
ای فلسطین روزهای سخت، وارث درد مسجد الاقصی
استقامت کن استقامت کن، روزگارت به کام خواهد شد
جای جای زمین خشکت را، بذر زیتون عشق می‌کارم
بر سرت سایبانی از زیتون، تا ابد مستدام خواهد شد
اندکی صبر کن که نزدیک‌ست، فتح روشن که وعده داده خدا
اندکی صبر کن که این «می» در، جام چشمت مدام خواهد شد
زخم‌هایت اگر چه بی‌حدّاند، کودکانت هنوز می‌جنگند
زخم‌های تو را فقط دستِ - آسمان التیام خواهد شد

روز قدس است، روز آزادی.
توی تقویم‌های میلادی
از همین لحظه ثبت باید کرد
نوبت «انتقام» خواهد شد

«امین نورالهی (فریاد)»

به دست حرمله هم‌دست دشمن غزه
چقدر تیر ستم خورده بر تنت غزه
چقدر کودک آواره در دلت داری
چه ظلم‌ها شده بر مرد و بر زنت غزه
سرای خون شده خاکت نهاده‌اند از بس
سر بریده شده روی دامن غزه
تو آن گره شده مشتی که آتش غیرت
دمیده در دل و کرده‌ست آهنت غزه
بزن بزن که تو نبضی پر از فلسطینی
بتپ بتپ که تویی قلب میهن غزه

«علی فردوسی»

خون گرفت خاک غزه را
باز زخم قدس تازه شد
خون سنگ آمد به جوش
باز وقت انتفاضه شد

آن طرف خشاب‌های پر
آن طرف گلوله و فشنگ
دست‌های خالی این طرف
این طرف. فقط سنگ

در کمین قبیله‌ی نخست
آن طرف سپاه فیل
سنگ دست لشکر خدا
این طرف. ابابیل

باز ظلم و ظلم و ظلم و ظلم
باز زور و زور و زور و زور

باز قتل و غارت و ترور
پیش چشم دوربین کور

می شود
خون بی گناه کودکان روان
در سکوت این و آن

می شود
بر سر تمام شهر وقت خواب
سقف آرزو خراب

می چکد
باز از خلیج فارس تا خزر
اشک چشم‌های تر

می رسد
در جواب نعره‌های ظلم و زور
بانگ مردمی غیور

گریه‌های مادران داغدار
زار زار
بر سر جنازه‌ی پسر
بی‌قرار

باز ادعا و ادعا
باز حرف‌های بی‌عیار
باز وعده‌های بی‌عمل
باز قطعنامه و شعار

وای از این
هجوم فتنه از زمین و آسمان
بمب‌های بی‌امان

تا کجا
به اسم روزنامه‌های بی‌طرف
تیتروهای ناخلف

وای از این
چشم‌های بسته بر عذاب‌ها
کورها و خواب‌ها

تا کجا
ننگ صلح‌های بدتر از شکست
دست‌های روی دست

«رضا اسماعیلی»

۱

باید سخن از حقیقت دین گفتن
از حرمت قبلهٔ نخستین گفتن
امروز برای شاعران تکلیف است
با لهجهٔ شعر، از فلسطین گفتن

۲

ای قدس! ظهور مُنتَظَر نزدیک است
خورشید دمیده و سحر نزدیک است
در سنگر انتفاضه پا برجا باش
یک سنگ دگر بزن، ظفر نزدیک است

۳

ای معجزهٔ قیام قامت، ای قدس!
خون نامهٔ عشق و استقامت، ای قدس!
در راه رهایی تو جان می‌بازیم
ای قبلهٔ دین، سرت سلامت، ای قدس!

۴

با شوق رهایی‌ات ، نفس می‌گیریم
ای قدس ! تو را ز خار و خس می‌گیریم
ما خاک تو را به تین و زیتون سوگند
فردا ز نفاق و کفر پس می‌گیریم

۵

« صهیون »، نه مرام و نام، یک زنجیر است
آمیزه‌ای از خیانت و تزویر است
تردید مکن در این حقیقت، ای قدس !
دَجَال زمانه این گراز پیر است

۶

بر صورت دین، ز غُصه چین افتاده
چون قبله به دست ملحدین افتاده
از غفلت ما، عقرب اسرائیلی
مثل سرطان به جان دین افتاده !

۷

راز دل خسته را نگهدار، ای قدس !
این ساز شکسته را نگهدار، ای قدس !
پیروزی دل نواز تو نزدیک است
این شور خجسته را نگهدار، ای قدس !

۸

تو خانه به خانه، با ستم می‌جنگی
بی عذر و بهانه، با ستم می‌جنگی

در دست تو سنگ و در گلویت آواز
با سنگ و ترانه، با ستم می‌جنگی

۹

در دست تو سنگ و در نگاهت ایمان
همزاد حماسه، هم‌نشین طوفان
پیروزی انتفاضه‌ات نزدیک است
ای بغض شکسته در گلوی انسان

۱۰

همسایهٔ غربت تو بودن سخت است
از بغض شکسته‌ات سرودن سخت است
گفتن ز تو ای قصیدهٔ غم، ای قدس!
با لهجهٔ این دو بیت الکن سخت است

۱۱

ای سنگر استوار ایمان، ای قدس!
ای قلب زمین و قبلهٔ جان، ای قدس!
مانند غرور کوه پا بر جا باش
پیروز تویی، قسم به قرآن، ای قدس!

۱۲

هر چند پرنده‌ای قفس آبادی
بازیچه‌ی دست ظالم صیادی
پرواز دوباره را به خاطر بسپار
چیزی به خدا نمانده تا آزادی

۱۳

در چشم زمین، حماسه‌ای زیبایی
تو قلب زمین و قبلهٔ دل‌هایی
در سنگر انتفاضه تا پیروزی
مانند غرور کوه پا بر جایی

۱۴

برخیز که شمر بی خدا در قدس است
دَجَال به مکر میتلا در قدس است
لیبک بگو به « هَلْ مِنْ ... » عاشورا
امروز تمام کربلا در قدس است

۱۵

قدس است به فتنه میتلا، بسم الله
ای خیل مجاهدان! به پا، بسم الله
امروز ظهور کربلا در قدس است
برخیز به شوق کربلا، بسم الله

«مصطفی پور کریمی»

من بودم و تو حَشِ قومی پلید که
من ماندم و ترنمِ خون شهید که
زیرهجومِ سُربیِ رگبار کینه‌ها
در دل جوانه می‌زد و قدمی کشید که
با من بخوان دوباره غزل‌های غزه را
یعنی بیا به خلوتِ پاییز بید که
از دفتر خیالِ پریشان شاخه‌اش
پرمی‌کشد پرنده‌ی شعری سپید که
دارد پیام خون و عطش در نگاهِ خود
از مرغ خسته‌ای که شده ناپدید که:
هرجا فُرات بود و عَلم بود و عاشقی
دستِ کسی قَلمِ شدونایی بُرید که
این‌جا دوباره قصه‌ی سرخ شکفتن است
اینشمر بی‌مروّت و آن همیزید که...

«وحیده افضلی»

خون گریه کردی، خون به لب آوردی و آنگاه، خم کردی از داغ نفس گیرت، کمرها را
هر روز روی دست می گیری تن پر خون... پر خون و پاره پاره ی شمس و قمرها را

از خنده ی تلخ لب، خونی که می ریزد... از شاخه ها انبوه زیتونی که می ریزد...
لیلا! ببین با اشک مجنونی که می ریزد، دیوانه در دیوانه کردی این خیرها را

داری به آتش می کشی خشم یزیدی راه، داری به دوشت می بری شهر شهیدی را
در این سیاهی صید کن صبح سپیدی را ... صبح مبارک چهره ی بعد از سحرها را

طوفان گرفت و غنچه های نازکت بر باد... چنگیزها از گریه های مادرانت شاد...
اما خدا می داند این باغی که آباد است، فردا پریشان می کند خواب تبرها را

ای غزه ی در خاک و در خون خودت بیدار! ای زخمی چنگال های گرگ آدمخوار
اینروزها خیلی شبیه کربلا هستی، مغرب به مغرب می بری انبوه سرها را

+

تو صبر کن! دارد صدای ماه می آید، شمشیر در دستش کسی از راه می آید
می آید و از گرگ های تشنه می گیرد، فردا تقاص گریه های این پدرها را

اشعار سپید

«علیرضا قزوئه»

تابوت کودکان غزه را به رود نیل بیندازید
شاید موسی به دادشان برسد
شاید فرعون
شاید آسیه
شاید نیروهای سازمان ملل
شاید گماشتگان خلیفه‌ی نفت
تابوت کودکان غزه را به رود نیل بیندازید
فرقی نمی‌کند که پسر باشند یا دختر

خمپاره‌ها که بیایند
فرفره بازی بچه‌ها آغاز می‌شود
یکی صدایش را بادبادک می‌کند
یکی صدایش را چراغ
و خواب‌هایش را نخ‌های چراغ‌ها را بالا می‌برد
نگاه کن که آسمان مدیترانه
پر از بادبادک خونین است
گلوله‌ها که بیایند

توپ بازی بچه‌ها آغاز می‌شود

نگاه کن

زخم‌ها برگشته‌اند

ستاره‌ها برگشته‌اند و شهیدان برگشته‌اند

یوسف برگشته است و یازده خمپاره در هر ساعت

بر خواب‌هایش فرود می‌آیند

آرین شارون برگشته است

از درون شیشه‌های ادرار آزمایشگاهی در تل‌آویو

سرما برگشته است و پرزیدنت سیاه برگشته است

در سرطان گرما

آمبولانس‌ها برگشته‌اند و جنازه‌ها برگشته‌اند

موج‌ها برگشته‌اند و شعرها ریخته‌اند به خیابان

قایق‌ها برگشته‌اند و لاک‌پشت‌ها برگشته‌اند

ناتو برگشته با ژنرال‌هایی فلزی

که برق‌شان قطع شده است

نیل ریخته است به باریکه‌ی غزه

کنعان کوچیده است به محله‌ی شجاعیه

و جنازه‌های تازه

زنبیل زنبیل می‌روند بر نیل

نه آغوش آسیه‌ای

نه یوسفی و نه موسایی

کسی تکان نمی‌خورد و کاری نمی‌کند

تنها پسرکی پابره‌نه برگشته است

به نام حنظله

از درون کاربکاتوره‌های ناجی‌العلی

تا بچه‌ها را

از زیر این همه آوارهای تماشا

بیرون بکشد

«علی رضارضایی (مجنون)»

صهیون را بالا می‌رفت
هرتزل‌ترین بی‌هویت
و با خودش
هی می‌خواند این قصه را
که ماشیح
بر کاخ خون کودکان غزه
عدالت را برپا می‌کند
و جهان پر از عدلش را
با دست‌های گندیده‌ی شارون
افتتاح می‌کند
و به قرارش می‌اندیشید
قراری که با عبد ربه
و عجرمی گذاشته بود
می‌خندید که شاید
روزی فرزند ابومحمد
در خیابان جواب سلامش را بدهد

نفس می‌زد و بالا می‌رفت
صهیون پر شقاوت را
شمعونی که حالا
معصوم‌های زیادی را
در مجلس شام خون خود
به مسلخ شهادت کشیده است
و سیسی‌های زیادی در مصر
الجزایر
لیبی و حتی سوریه
و سیسی‌های زیادی در ایران
زیر دستانش بال‌بال می‌زنند
و غنیمت انقلاب‌های اسلامی را
راهپیمایی نکرده به تاراج می‌برند
شمعونی که برای هزارمین بار
استقلال اعراب مسلمان را !!
با شمشیر عثمانی ترکیه سر می‌برد
و برای اردوغان
محموله‌ی کشتی‌های آزادی پست می‌کند
و سهام آب معدنی فتنه را
در ایران خریده است
فاتح صهیون حالا
به بیت المقدس نگاه می‌کند
و با گلکسی سامسونگش
قرار معماران کاخ سلیمان را چک می‌کند
و به پیامک آقازاده‌ای جواب می‌دهد
آقازاده‌ای که انقلاب را
ارث بابایش می‌داند
و برای باغ‌های زیتونش

دنبال برند معروفی می‌گردد
شعار «نه غزه و نه لبنانش را»
چک می‌کند و از عاشورا می‌گوید
و لباس‌های قرمزی که خریده‌اند
اما شمعون

فکرهای بزرگ‌تری دارد
به بیت المقدس نگاه می‌کند
و کودکان شیعه‌ای که از نماز جمعه
فلسفه‌ی سنگ‌ها را می‌آموزند
می‌بیند این را
و حرص می‌خورد
کلاه یهودی‌اش را به خاک می‌کوبد
شمعونی که ماشین ضدگلوله‌اش
تاب همین سنگ‌ها را ندارد

می‌داند باید حدیث بگوید
حدیث بسازد و تفرقه بیاندازد
و با فتویٰ اجتهادش
دختران تونس را
به فرزندان نحس صفیانی حلال کند
و باز با گلکسی سامسونگش
فیلم حسین‌های سربریده را نگاه کند
و زیر لب بگوید
این تازه آغاز ماجراست

در کرانه
از تابوت محمدحسین شهید
فریاد نصرمن الله بلند است

و سرود «خون بر شمشیر پیروز است»
با اشک مادرش عجین می‌شود
این‌ها را می‌بیند شمعون
و زخم می‌خورد
با هر لیبیک یا حسین
این‌ها را می‌بیند و شب
با خواب انور محمدها
که نارنجک بسته‌اند
از خواب می‌پرد
شمعونی که حالا
به بیت المقدس نگاه می‌کند
و از ترس انور محمدها
محافظانش را بیشتر

«عبدالرحیم سعیدی راد»

لطفا دست نگه دارید
کانال تلویزیون تان را عوض نکنید
وقتی
بمب‌های آتش‌زا منفجر می‌شوند
و خیمه‌های اباعبدالله در کربلای «خان یونس» آتش می‌گیرند.

همین دیشب اخبار می‌گفت
آب را به روی بچه‌های فاطمه (س) بسته‌اند.
تشنگی در باریکه‌ی غزه بیداد می‌کند
«حرمله»

روزی چند «علی‌اصغر» را نشانه می‌رود.
«عمر سعد» دستور پیشروی می‌دهد
و سربازان تل‌آویو
به فرماندهی «شمر»
غزه را محاصره می‌کنند.

اما نگران نباشید
همه چیز تحت کنترل است
حتی اگر «تتانیاهو»
برای عباس امان نامه فرستاده باشد

بگذار صدای «هل من ناصر» نصرالله
در صدای طبل ماهواره‌ها
گم شود.
و شورای امنیت
روزی چند قطعنامه
به سمت «بیت المقدس» پرتاب کند.

بگذار قطر شکم شیوخ خلیج فارس
هم‌چنان جلو برود
و هر شب
با شمشیرهای چوبی‌شان
برقصند و لیوان‌های زهر ماری‌شان را سر بکشند.

گیرم این‌ها
«وَلَا الضَّالِّينَ» شان را از «ریاض» تا «تل آویو» امتداد دهند.
و سکه‌های نفتی شان
بمب شوند
و بر خانه‌های خراب شده «الخلیل» بیارند

گیرم
صدای آژیر آمبولانس‌ها قطع نشود

وغزه کربلا باشد و هر روزش عاشورا
و هنوز مختار
اسبش را زین نکرده باشد؛

نه! نگران نباشید
همه چیز تحت کنترل است
هنوز نخل‌های «اریحا» و «رفح» و «رام الله» ثمر می‌دهند
و جوانان بنی‌هاشم زنده‌اند
علی‌اکبر
با تنی مجروح در میدان ایستاده است
قاسم؛
با سنگ‌هایی در مشتش، سنگ‌گرفته است
و «سلمان» و «صلاح‌الدین» و «عزالدین قسام»
از «نهر تا بحر» را گل کاشته‌اند.

حالا هم اگر خوب گوش کنید
صدای صیقل خوردن ذوالفقار علی (ع) را می‌شنوید

«محمد حسن پاکدامن (حسام)»

تن باران را
که می‌شوید؟
جز اشک من
آن سوتر
گرفتار کویرم
و ابرهای رقاصه
بغض می‌کنم
نه برای تو
نه برای من
برای ما
که چنین هوایی داریم!
بارش گوگرد
غزه را
خیس آه
کرده است
نیل هم‌چنان
ساکت است

بی شکاف
موسی را می خواند
این بار
فرزندان اسراییل
بنی محمد را
به خون می کشند
اهرام مصر
سخت تر از همیشه
رد پای فرعون را
نشان می دهند ...

«وحید پیام نور»

چقدر فلسطین باید خاک قی کند
تا صهیون
مرتفع تر از ۱۱ سپتامبر
برای هواپیماها
دست تکان دهد؟
چقدر خاک برای سرتان کافی است ؟
سرطانِ سردمداری عطش خون و خاکستر!
چقدر خانه می خواهید
مگر
روی آب
روی تارهای عنکبوت
روی خاکی که به صاحبش حتی وفا نمی کند ؟
چقدر هیولا میان تلویزیون از شما حمایت کند کافی است
تا تالاسمی خاک و خون خواهی تان را ...
درمان ندارد
خریت دودمانی که دو بیست سال
سرگردانی بیابان را، به یک قوطی کنسرو

و خدا را، به گوساله‌ای مصوت
ترجیح
انسانیت را هم به هیچ
تاخت می‌زنند!

همهمه‌ی استادیوم‌های برزیل
در تب کاشت باغچه‌ای
میان تور دروازه‌ی میزبان حتی
صدای گریه‌ی کودکان غزه را
محو نمی‌کند.

من
با همین چشم‌هایی که با گروه خونی B-
تلویزیون را خاموش می‌کند
کودکی را دیدم که پاهایش
جای روی توپ ...
زیر توپ
له شده بود
و بعد
های‌های به حال مسلمانی‌ام
و قبل
های‌های به حال مسلمانی‌ام
و در آن میان
های‌های به حال مسلمانی‌ام
و تو
که گوساله را
برای رنگ و صدایش تا می‌شوی
حالا

از بی‌غیرتی‌ی اتحادیه‌ی عرب
از عدم تعهدی که ما ...
از داعشی که تخم نجاست گوساله و بی‌غیرتی است
دست و رو می‌شوری
و با درشت‌ترین فونت ممکنه
میان روزناله‌ها
زباله‌های فکری‌ات را در جهان
تکثیر می‌کنی
و از تروریست بودن نوزادی در شکم مادرش
اطلاعات محرمانه با درجه‌ی «خیلی خیلی خیلی خیلی خیلی ...»

چه فرق می‌کند درجه‌ات چه باشد ؟
کافی‌ست اسرائیل باشی
تا سرپا
به ماده‌ی ۱ در غزه
به ماده‌ی ۲ در فلسطین
به ماده‌ی ۳ در جهان
به ماده‌ی ۵ ، به ماده ۶ ، به ماده‌ی ۷ ، ۸ ، ۹ ، ۱۰ ، ۱۱ ...
این اعلامیه‌ی حقوق لعنتی بشر چند ماده دارد مگر
که تو دل از سنگ توالت سازمان ملل نمی‌کنی ؟

«سید محمد آتشی»

گلوله می بارد
وزمین از تفتی
ترک برمی دارد.
تکرار سوگ‌های محزون
در این میدان‌های خون
در این کوچه‌های مرثیه
و...
هنوز
گلوله می بارد
وغزه چون ققنوسی پیر
می سوزد.

آبشاری از غبار و گلوله
بر چهره شجاعیه
و نسیم آغشته است
به بوی باروت
در قدس اما
عطرنجیبی است
که لحظه‌ها را

بارور می‌کند
تهی از اندوه آدمی
که می‌نگرد به وسعت زمان
در اعماق شب.

دست‌هایت هنوز
به سوی ماه نشانه می‌روند
ماه اما
از میان‌های آسمان گذشته است و
بر فرازخانه‌های ویران غزه ایستاده
در وسعت شب
حالا باید
آخرین رازها را
براین آسمان غبارآلود
ترسیم کنی.
رقص آتش
آسمان را
آشفته می‌کند
دست‌هایت اما...
آیا هنوز
کنارخانه‌های ویران شجاعیه
کبوتری
به آسمان خواهد رفت؟

خدایا آرام
برمردمک‌های سیاه من
سبزینه‌ای برویان
تا صدایت زخم
صبح نزدیک است!

«سید علی اصغر موسوی»

فرزند قدس
چفیه‌های ناباوری را
از سر واکن
تو هم می‌توانی به انفجار نور، بیاندیشی!
فردا
از آن ماست
فردا، با آن افق‌های بدون شفق
با آن جاذبه‌های سبز سبز
با آن راه‌های تا ابدیت جاری!
...واز راه خواهد رسید
آینه‌ای که نگاه‌ها را به سمت بهار بخواند.
من می‌دانم
تو می‌دانی
ما می‌دانیم
که شب با آن پوستین کشیده و تب دار

با آن حجم کثیف شش گوش
با آن زاویه‌های بسته
با آن جادوی نژند سیاه
به افسانه‌ها خواهد پیوست !
گوش کن زمزمه‌ای در راه است
و پژواک آزادی
در آزاد راه ابدیت
اندک
اندک
ما را به فصلی سبز می‌خواند.

«ارمغان بهداروند»

دخترکم!

فکر کن باران است که می‌بارد گلوله نیست

فکر کن که گنجشک بوده‌ای بی‌سرزمین

فکر کن قشنگی‌های دنیا هنوز اتفاق نیفتاده است...

این سقف که آسمان را از تو دور کرده بود

این پنجره‌ی عبوس

این در که برای باز شدن باید تو را بشناسد...

به جان هم افتادند!

آژیر قرمز این شهر

اشک‌های تو

پیشانی تو

شقیقه‌های تو

دنیا که کور نیست

نقاشی تو را خواهد دید...

در ساحل مدیترانه جنگ بالا گرفته است

من از بس گریسته‌ام

آرایش خلیجی این شعر به هم خورده است...

«محمد یزدانی جندقی»

ای نقشه‌خوان راه‌های نرفته و مرزهای نادیده
عینکت را بردار و نگاه کن
نترس که شکار می‌کند چشمانت را
دوربین‌های مدار بسته
آفتاب پشت ابر نخواهد ماند _ خواهی نخواهی
پس به روشنی روز
بین و بخوان برای جهان‌گردان:
_ غزه هیچ‌گاه یک باریکه نبوده و نیست
با چند گذرگاه به ناچار
که سایه‌های _ سال‌های سال _ سرگردان را
یک روز به سرزمین موهوم مادری برساند...
و هم اکنون توای راوی بی طرف
عینکت را بزن و بنویس :
ای جهان‌نیان !
غزه قله‌ایست دلاور
در قلب پابرجاترین رشته کوه‌های جهان
و مرگ گرد باد ستمگر

در پای همین ستیغ اتفاق می‌افتد
در پشت همین پیچ
همین پیچ با هزار علامت هشدار دهنده
همین پیچ کشنده
همین پیچ تند سرازیر ...
و هم‌چنان تو ای راوی جوان مرد
هم‌صدا با نقشه‌خوانِ جهان‌گرد
عینکت را بردار و بزن
بین و بخوان و بنویس
این روایت راستین را
با برداشتی آزاد
نتیجه‌ی نگاهی نزدیک
به نقاشی‌های دسته‌جمعی
با طرح مقاومت
نقش متفاوت
به رنگ شهادت
با امضای کودکان غریب فلسطین...

«عزیز مهدی»

ای بُتِ هفت شاخ!
ای درختِ هفت شاخه!
فردا تیرهایی را که در دلم فرو کرده‌ای،
بیرون می‌کشم
از هر تیری تبری می‌سازم
شایسته‌ی دستِ فرزندانِ ابراهیم
از خونِ زخم‌هایم
چند کیسه خون می‌فرستم
به بیمارستان‌های غزه
و از اشکِ چشمانم سِرْم می‌سازم...
بگذار از زخمِ خون بچکد
آن قدر خون در رگ‌های من نیست
که عطشِ تو را فروبشانند
آری،
اما زهری در مغزِ استخوانم دارم
که جامِ تو را پُر خواهد کرد

و نگهبانانِ زرادخانه‌های تو از آن می‌هراسند.
ما از نسلِ قمرِ بنی‌هاشم‌ایم
ستاره‌ات را به رخِ ما نکش
تا می‌توانی،
قطع کن
دست‌هایی را که به سویِ تو سنگ پرتاب می‌کنند
هر دست،
تکه‌چوبی خواهد شد
افتاده در کوچه‌کوچه‌ی این سرزمینِ مقدّس
که وقتی شعله‌ور شود
گُلّی همیشه‌بهار خواهد رویید

«محمد صارمی شهاب»

سلام محبوب نیکاندیش

برایت

تکه‌ای از سنگ‌های

رمی جمرات را

از کف خیابان‌های غزه

پُست می‌کنم

می‌توانی

با این جهاز کوچک

دختران پابره‌نۀ عرب را

به خانۀ بخت بفرستی

مُشتی که دندان‌های

شیخ‌نشین‌ها را

در دهان ستارۀ داوود خرد می‌کند

می‌توانی

به جای مهر یکی را

در نماز یومیه‌ات

میان سنگر استفاده کنی

یکی سنگ صبورت باشد

و دیگری

سنگ طفلانی

که چون پرندگان ابابیل

بر سپاه ابرهه

باریدن گرفت

«رجبعلی زاده کاشانی»

...تپه‌ای کوچک در «الجلیل ام»
نه آغوش ناگزیری دارم
که پناهگاه رمه‌های سرگردان ابوحمزه باشد
نه پاهایی شتابان
که خبر سوختن باغ زیتون بدر شاکر را ببرد
تنها
شانه‌هایی دارم صبور
که گه‌گاه
دسته‌ای از کبوتران بر آن از میان دود بر می‌جهند
و در رفرقه بال‌هایشان صدایی ست که:
آیا نابودی ما را یک‌سره در بر گرفته است؟
اوج می‌گیرند
و در لوکیشن‌های تکراری غزه
با آسمان سربی کوتاه بر فراز کوچه‌های باریک و دراز و اردوگاه‌هایی که به
دریا راه ندارند محو می‌شوند...
صدای اذان می‌آید
بوی خون در فضا می‌پیچد

آمبولانس آذیرکشان دور می‌شود
و قلب من
مثل میوه صنوبری
مثل سنگ پاره‌ای
آرام
فرو
می‌غلند

آه... این چیزها هیچ‌وقت برای یک تپه کوچک در الجلیل عادی نمی‌شود
و من فکر می‌کنم برای برادرانم در حیفا و رام الله هم همین‌طور باشد
ما تپه‌ها
اندام‌های
تکه
پاره
شده‌ای
هستیم که از هم دور افتاده‌ایم
و هرشب
با آن‌چه روزها می‌بینیم در خواب‌هایمان زندگی می‌کنیم
می‌جنگیم
و حتی یک‌بار هم شکست نمی‌خوریم
قربانیان ناشناسی هستیم که از هوا و دریا و زمین محاصره شده‌ایم
و آن‌قدر این محاصره طولانی‌ست که حتی حافظه طبیعت از ما تهی شده
است
برای ما تپه‌های کوچک
همیشه درد زودتر از مرگ فرا می‌رسد
ما در را بیش از هرچیز دیگر لمس می‌کنیم
شناسنامه‌ای هم اگر داریم:
ترکش خمپاره‌ای بر گرده‌هایمان

یا جای پای پوتین سربازی روی سینه‌هایمان ست
ما یک عمر وصیت‌نامه خودمان هستیم
و در دامان ما هر سنگ‌ریزه موجودی ست که درد می‌کشد:
به خاطره صدایی
به خاطره تصویری
و به خاطره بویی...
موجودی ست که غریزه آزادی را درد می‌کشد...
شهر از ما دور نیست
بزودی بوی خون در شامه باد از کیلومترها دورتر گرگ‌ها را وامی‌دارد بر دو
پای خویش بایستند و کف بزنند
در شهرها گرگ‌های قاتل هر روز از نو زاده می‌شوند
وتابوت‌های عریان هر روز از نو زاده می‌شوند
تا هر روز از کنار ما تپه‌های کوچک تشییع شوند
و هرروز با شتاب به خاک سپرده شوند
شهر از ما دور نیست
شاید فاصله تنها بقدر این سو و آن سوی حصارى خیالی باشد:
باتصاویری که از فرط تراکم اجساد فرشتگان کوچک تنگ می‌نماید
و من گاه از خودم پرسیده‌ام:
مگر خاک این سرزمین جنازه چند مسیح کوچک را می‌تواند در آغوش بگیرد
که ابویهودا و پسرانش
به هیات پیغمبرانی تازه
ورق پاره‌های صحف الی را بر «دیوار حائل»
کشتار مقدس تفسیر می‌کنند?...
آه هیچ‌وقت
هیچ‌وقت همه این چیزها عادی نشده است:
وقتی هنوز پیرمرد کشاور روی زمین غصبی‌اش زیتون سوخته می‌کارد
و مرد جوان با دست قطع شده‌اش شو پن می‌نوازد
و دخترک یتیم عروسک برهنه‌اش را با پیراهن هم‌بازیان شهیدش پوشانده

است هیچ چیز عادی نیست هیچ چیز....
حتی وقتی خانه‌ها گرفتار کشتار جمعی می‌شوند
و اشیای ریز و درشت آن‌ها:
بسته‌های قرص و شربت‌های ویتامین
و بندهای سیر و پیاز و بامیه خشک و سیب‌زمینی و برنج و عدس
زیر پا له می‌شوند
مانند صاحبانشان
و بشقاب‌ها و کاسه‌ها
و اسباب‌بازی‌ها و صفحه‌های گرامافون
و لوله‌های آب و خمره‌های ترشی
و ماشین لباس‌شویی و گلدان و یخچال
می‌شکنند
مثل صاحبانشان
و قراردادهای اجاره و سند ازدواج
و گواهی ولادت و فیش آب و برق
و پاسپورت‌ها و شناسنامه‌ها و نامه‌های عاشقانه
درست مثل دل صاحبانشان
پاره
پاره می‌شوند
و عکس‌های خانوادگی و مسواک و شانه و وسائل آرایش
و لباس‌های زیرو ملحفه‌ها
هم‌چون اسراری خانوادگی بر خرابه‌ها و پیشاپیش چشم همگان پهن می‌شوند
هنوز هیچ چیز عادی نشده است
اما لبخند پسرک به شهادت کاملاً عادی بود
طوری که پلک دوربین‌ها را پراند
و هنگامی که پرچم را روی صورتش می‌کشیدند
گلی در دست راست داشت
و سنگی در دست چپ ...

اما

در «قانا» که اسرار مرگ را بچه‌ها بهتر می‌فهمند کاملاً عادی ست:

آن‌ها می‌خوابند

نیمه‌های شب اشباح آهنی می‌رسند

و بوی فسفر سفید

کوچه

به

کوچه

خانه

به

خانه

همه جا را پر می‌کند

حتی بالای سرما تپه‌های کوچک الجلیل

وقتی همه ابرها شکل هواپیما هستند

همه چیز کاملاً عادی ست

و هر شب سال نو است

و بمب‌های خوشه‌ای هدیه می‌گیریم

ما تپه‌ها

اولین شهدای این آب و خاکیم:

با خطوط متفاوت چهره‌هایمان

و با نام‌هایمان متفاوت

و دشمن

که همه‌شان یک نام دارند

و حتی خطوط چهره‌هایمان بهم شبیه‌ست

و فقط به تعداد تانک‌های مرکاوا تقسیم شده‌اند

وقتی از سینه من و برادرانم بالا می‌روند

ماییم که سوره بازگشت را زمزمه می‌کنیم

و سنگ پاره‌ها

که مثل میوه‌های صنوبر
مثل قلب‌های ماست
برای نخستین بار
در مشتهای ما انتحار می‌کنند...
در خواب‌های من
هر بار رمه‌های سرگردان ابوحمزه با بره‌های گمشده عیسی برمی‌گردند
و باغ زیتون بدر شاگرد
از زیر خاکستر آتش نرون نفس می‌کشد و برمی‌خیزد
آی « محمود درویش »!
بچه‌های الجلیل را خبر کن
دسته کبوتران از روی شان‌هایم
و از میان دود به آسمان پریده‌اند
و در رفرقه بال‌هایشان صدایی ست که:
« زمین پذیرای ماست
این واپسین گذرگاه
این آخرین راه است... »

«محمد نقیان»

روزی که دور نیست
گنجشک سرزمین مقدس
پرواز پر حماسه‌ی خود را
با بال‌های سرخ ابابیل
تکرار می‌کند

روزی که رود اردن
راهش را
رو به مدیترانه عوض می‌کند
لبریز از قصاید درویش
دریای مرده را
بیدار می‌کند

زیتون پیر،
باز
کبوتر را
بر آشیان شانهِی امنش

از عطر خنده‌های خداوند
سرشار می‌کند

روزی که دور نیست
کابوس‌های صخره‌ی صهیون
تعبیر حسن یوسف را خواهد دید
دستان کودکان فلسطین،
به جای سنگ
از گوشه‌گوشه‌اش
آوازهای روشن داوود را خواهدچید

روزی که دور نیست
تقدیر ناگزیر جهان، غیر نور نیست!

«سید محمد امین جعفری حسینی»

سنگ بدست‌های تو
سنگر ندارند
که عکس کسی را به دیوارهایش بکوبند و
یادگاری بنویسند
برای خودشان چندپا سنگرند
تا نظریه‌پردازان جهان
خود را مرتب کنند و
تر و تمیز
پشت بی‌پناهی آن‌ها
سنگر بگیرند و
نظریه‌هاشان را بپردازند
می‌گویند چندان سال پیش
دیوانه‌ای سنگی به چاه انداخته و
بچه‌های تو
هنوز دارند سنگ می‌اندازند و
می‌افتند
خبر بزرگ‌تر شدنشان

هرروز
در رسانه‌های نارس زمین
تکرار می‌شود

اما

تکراری نمی‌شوند
مثل جوخه‌های حقوق بشر
که حق بشر را
کف دستش می‌گذارند

هر روز
در مشت‌هاشان سنگ دارند و

هرروز
مشت این آدمک‌ها را باز می‌کنند
آوازه‌ی سنگ‌های ستودنی‌شان را
تمام کوچه‌های زمین
تمام کوفه‌های جهان شنیده‌اند

اما هنوز

همان‌طور با شکوه

همین‌طور غریب

پرپر می‌شوند

و روزنامه‌های جهان را
پراز ریحانه‌های اریحا می‌کنند
تا نظریه‌پردازان جهان
نظریه‌هاشان را بپردازند



باید سخن از حقیقت دین گفتن
از حرمت قبله‌ی نخستین گفتن
امروز برای شاعران تکلیف است
با لهجه‌ی شعر، از فلسطین گفتن